



HARVARD UNIVERSITY

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAI**

NARRATOR: MOHAMMAD-NASSER GHASHGHAIE

DATE OF INTERVIEW: FEBRUARY 3, 1983

PLACE OF INTERVIEW: LAS VEGAS, NV

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 8

RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 1987

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: GHASSEM GHASHEGHAI, M. NASSER (1987)
TAPE NO.: 08

ARYANA, GEN. BAHRAM

BAKHTIAR, CHAPOUR

BANISADR, ABOLHASAN

GHASHEGHAI TRIBE

GHASHEGHAI, KHOSROW

GHASHEGHAI, MOHAMMAD-HOSSEIN

GHOTBZADEH, SADEGH

KAMBAKHSH, ABDOSAMAD

KHOMEINI, AYATOLLAH ROUHOLLAH, BACKGROUND & CHARACTER OF

KURDESTAN

KURDS

LEGISLATURE (IRI), ELECTIONS

MOJAHEDIN-E KHALQ, SAZMAN

NATIONAL FRONT, THE

PASDARAN-E ENGHELAB-E ESLAMI

REVOLUTION, EVENTS PRECEDING

SANJABI, KARIM

TUDEH PARTY

ZAHEDI, ARDESHIR, AS AMBASSADOR & FOREIGN MINISTER

08

GHASHEGHAI, M. NASSER (1987)

روایت کننده : آقای محمداسمر قشقائی
تاریخ : ۳ فوریه ۱۹۸۳
محل : لاس وگاس - نوادا
معاچه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۸.

س- شما به صنعتی زاده چی فرمودید ؟

ج- نه به صنعتی زاده به همان آقای کا مبخش گفتم شما که از اینجا تشریف بردید بنده پنج - شش تا ماشین سوار همراهتان میکنم یعنی تفنگ چی تا برساند به شیراز، برای اینکه این راهها بین سه - چهار ایل است، ایل عرب هست ایل کبار هست ایل آن کوه مره هست دزدی میشود بعد از آن هم شما الان توی ماشینتان بیشتر از یک میلیون پول هست، اینجا یک اتفاقی بیافتد این پول را ببرند فرادخواهید گفت که قشقائی ها، گفت نه ... گفتم نه آقا هیچ دست پاچه نشوید شما خودتان گفتید من الان به شما یک میلیون میدهم حداقل توی ماشین شما یک میلیون هست نقدیک میلیون نباشد صد میلیون است ببرند شما را از آن دروازه شیراز که وارد شدند از آنجا رد میکنند خودشان برمیگردند که خدای نخواستہ (؟) برود بنده باز هم دوستی ام با شما برقرار هست همیشه دوست خواهم بود و با یک شرط با شما حاضرم همکاری کنم بفرزد شاه که صحبت غیانت به مملکت نباشد، خدا حافظی کردیم و آقای کا مبخش رفت، رفت از آنجا هم رفت تهران اینها، تا در نهضت جنوب کمونیست ها در روزنا مه شان نوشتند که به قشقائی ده میلیون تومان انگلیسها با آمریکا می دادند این انقلاب را کردند، با آن معاچه کسی که معاچه میکرد گفت همچین چیزی هست، گفتم خواهش میکنم بنویسید آقا یا ن کمونیست ها من اگر پول بگیرم هستم خودتان بهتر از همه میدانید که من پول بگیرم یا نمیگیرم، چون از خودشان شمت میلیون با چهل میلیون نگرفتم، حالا میرم ده میلیون تومان بگیرم ؟ اینهم آنجا نوشتند، آمدند اتفاقاً " در همان موقعی که چیز میآمد دیدمش کیا نوری میآمد کیا نوری

نیآمد کا مبخش آمد یک قدری روبوسی کردیم حرف زدیم .

س- در رودبار ؟

ج- در رودبار . هم اورادیدم هم ایرج اسکندری . آدم خوبی است .

س- اسکندری ؟

ج- یعنی من خوش میآید . ولی آدم خوب دکتر فریدون کشاورز است خیلی آدم خوبی است . عقیده ، چیز ندارد ها به روسها گفت نوکری شمارا نمیکنم از آنجا بیرونش کردند .

س- زادمش را ندیدید ؟ دکتر را دمنش ؟

ج- در محبس قصر فجر آرتاشسز را دیدم آن آرتاشسز معروف اوهم

حبس بود البته ماکه حق ملاقات نداشتیم ولی از پشت شیشه گاهی میآمد

روزنامه ای برای من میانداخت و یک حرفی میزد .

س- دکتر ارانی چی ؟

ج- هیچ ندیدم . هیچ ندیدم . ولی وقتی که دکتر ارانی را در محبس

بود یا مرد یک شب در کلوب بودیم تلفنی کردند دکتر سید احمد ماسی که

آخری سنا تور بود این رفت آنجا من بهش گفتم چون مادر آلمان دوست

بودیم حالا نمیتوانستم بروم یک همچین چیزی بنظر میآید .

س- خوب آشنائی تان با دکتر سنجابی از چه زمانی بود ؟

ج- با سنجابی خوب ایل بودند آنها هم با این روسها جنگ کردند با هم از نقطه نظر

ایلی با هم تماس داشتیم همویش بود یا پدرش موقعی که رضا شاه بود تبعید

بود در تهران بود یک- دو دفعه آمد منزل ما پیش پدرم ما با هم صحبت میکردند

البته پدرم خیلی هم احترام میگذاشت آنجا بعد سنجابی رفت به چیز رفت

فرار کرد پدرش رفتند به خارجه اینها نمیدانم تا وقتی که برگشت

آمد استاد دانشگاه بود در این قضایای معدق اینها هم دیگر را دیدیم یک دفعه

هم آمد در همان موقعی که دیگر آخرهای معدق بود آمد فیروز آباد هم دیگر را دیدیم

مسلکاً " یعنی جبهه ملی بودن با هم یکی ایلی یکی جبهه ملی با هم آشنائی داشتیم

داشتند ولي با من بنده زياد چيز نبود با خسرو زيادتر بود چون مجلس بود با هم بودند خسرو و محمد حسين رسما " عضو جبهه ملي بود ند ولي بنده نبودم عضو . عرض کردم وصيت پدر من اين بود عضو ...

س - خيلى ها بهش ايراد ميگيرند كه اشتباهات زيادي كرده دكتر سنجابي ؟
 ج - بعقيده بنده هم همين است . همين همين كارهاى كه مثلا " همان موقعى كه ما اينجا جبهه ملي را تشكيل مي داديم او آنجا مخالفت مي كرد كه مصدق بهشون پروتست كرد اخطار كرد . بعد از آن ، بعد از آن آمد اينجا از طرف جبهه ملي ها چيز كند آمد اينجا با خميني ساخت بعد رفت عزيز شد بعد فرار كرد خلاصه خيلى من به حزب ايراني ها ايمان ندارم حالا بختييار هم جزو حزب ايران بود ولي اين يك آدم واقعا " با ايماني است بخيتار اينكه ميگويد به اين حرفش ايمان دارد مثل خميني ها اين بي اعتنا هم هست مي آيد من ميگويم حالا كسى خوشش بيايد ميخواهد بدش بيايد . بهش هم يك وقت گفتم لري است . وقتى من آمدم به ايران تلفن كرد نصف شب من تشكر كردم كه آقا مرا نجات داديد اينها ولي فقط اينكاري كه شما قبول كرديد و كاري كه شما كرديد و ميكنيد دو گروه ميتواند بكنند يا لرباشد مثل تو يا ترك باشد مثل من گفتم چرا يكي ديگر هم امروز بمن تلفن كرد گفتم او كي بود ؟ گفتم كرد بود گفتم خوب هر سه سروه يك قماشيم و اينكارهائي كه ميكنيم فقط با پيدالر باشد يا ترك باشد يا كرد باشد يك قدرى سربه سرش گذاشتم .

س - قطب زاده را ميشناختيد شما ؟

ج - بلسه زياد . قطب زاده را يك وقت از همين جا ميخواستند از آمريكا بيرونش كنند ملك منصور و برادرش رفت پهلوي جاستيس ويليام داگلاس و اورفت با رابرت كندى رسما " جلوگيري كردند آمريگائي ها ميخواستند قطب زاده را بيرون كنند بلسه .

س - چه جور آدمي بود اين قطب زاده ؟

ج - خيلى نميشناختم آدم خوبى بود و رو بهم آدم قدى بود . آدم قدى بود اينها پهلوي خميني وقتى ديدمش گفتم به همين زودى خودم جاى اين پسره مينشينم

یعنی رئیس جمهور می‌شوم . هم موقع انقلاب که من رفتم در پاریس خمینی را دیدم او هم آنجا بود گفت خودم جای این پسر را میگیرم .

س - یعنی جای کدام پسر ؟

ج - شاه . محمدرضا شاه را همیشه میگفت ...

س - پسر ؟

ج - بله من میگفتم پسر رضا خان او هم میگفت پسر .

س - بنی صدر چی او را هم دیده بودینش قبلاً ؟

ج - یک - دو دفعه دیده بودم در موقع رئیس جمهوریش هم یک دفعه دیدم ایشان

با هاشم معاشرت نداشتم چیزی از ایشان نفهمیدم .

س - بازرگان را چی ؟

ج - بازرگان را بنده یک وقت دوره مصدق دیدم دیگر ندیدم . در نخست وزیریش هم

دو - سه مرتبه وقت خواستم نداد بعد به خسرو گفته بود که من خب برادرت آمد

با من دوساعت حرف زد بنده اصلاً " بازرگان را ندیدم . ولی نمیدانم آدم با بدگفت

خیلی قوی نبود اگر قوی بود یک قدری جلوی .. ولی خب این را گفت علت اینکه

وقتی اسم پیغمبر می‌آید یک دفعه ملوات میفرستند وقتی اسم خمینی می‌آید

سه دفعه ملوات میفرستند این علتش چی است از این حرفها زد و اینها . ولی

بنی صدر آنجا وقتی که گفت من فردا در بهشت زهرا هرچی با بدبیریزم مسیریزم رو

دایــــــــــــره گرفت و بهش تهدید کردند فردا هیچی نگفت دیگر آنجا باخت بنی صدر .

والا مردم جدا " همه پشت سرش اگر آنجا از اینها بدگفته بودا وضع فرق میکرد خیلی

فرق میکرد قدرت نکند بگوید ممکن بود بکشندش . ولی خب کسیکه اینکارها را میکند

شما وقتی جنگ میکنید دشمن آنجا نشسته روی یک سنگر حمله میکنند صد - نود

احتمال کشته شدن دارد صد دفعه، کسیکه یک همچین کاری میکنند نباید ترسد

بمن وقتی که خمینی گفت نرو تهران گفتم آقا با ترس که نمیشود میروم گرفتتم

گرفتند کشتنم کشتند . همه تعجب کردند وقتی در بودن شاه من رفتم تهران اصلاً "

هیچ باور ...

س - میخواستم موضوع را برگردم به همین دوران آخر به اصطلاح دیگر حالا

چون میدانم موضوع هم هنوز موضوع رجع به وضعی است که هنوز موجود است با وجود اینکه قرار است تا حداقل سه سال دیگر کسی این مطالب را گوش نکند آن قسمت هایش هم که خودتان ملاح ندانستید بما صحبت کنید بنده هیچ چیزی ندارم .

ج - بله . بله ، بله . بله نه چیزی بله . بله بنده عاشق خمینی بودم .

س - اولین باری که خمینی را دیدید کی بود ؟

ج - همین در پاریس . بله

س - قبلاً ؟

ج - هیچ ندیده بودم . کاغذ مینوشتم تلگراف میکردم ولی هیچوقت ندیده بودم هیچوقت . چون بنده با آخوندها سروکاری نداشتم . شما میدانید در ایمل قشقای نه آخوند هست نه یهودی ؛ بله این دو جنس نیست . زن هم که عقد میکنند میروند توی دهات و آنجا ها یک آخوندی پیدا میکنند با خودشان یک شهادت نامه ای مینویسند عقد میکنند تمام میشود .

س - سنی هستند یا شیعه هستند ؟

ج - شیعه هستند . قشقای ها شیعه هستند ولی یک قسمت عمده از بلوکاتمان خنج آنجا ها سنی هستند .

س - میخواستم اگر بشود از شما خواهش کنم ——— . از ملاقاتتان شروع بفرمائید تا زمانی که از ایران برگشتید .

ج - عرض کنم ملاقاتم خیلی ساده بود رفتم در پاریس تلفن کردم بهش گفت بیایید وقتی رفتم همه را در یک اطاق مخصوص پذیرائی میکرد بنده را برد به اندرونیش به اصطلاح با آن نوه اش سید حسین ...

س - توسط کی وقت گرفتید قطب زاده یا بزدی یا ؟

ج - نه به دستگاهش تلفن کردم گمان میکنم بنی صدر بود بنی صدر را خوب یادم هست .

س - بنی صدر ؟

چ - بسله عرض کردم که بنده راهمشون میشناختند چون اینها به اصطلاح بچه ها جوان هاشی بودند که زیر دست ما بعنوان قبلی ها میآمدند روی کار بسله میشناختند در اروپا همه جا بسله . رفتیم خیلی احترام کردیم مرحوم پدرت آدم باشرفی بود وطن خواه بود ..

س - میشناخت خمینی ؟

چ - بسله او همه را میشناخت همه را میشناخت آخر خمینی که تازه کار نبود . جنگ فارس (؟) همه را میشناخت

س - عجب .

چ - بسله هرکس بهتون بگوید آدم بی اطلاعی است شوخی کرده . در جنگ با انگلیس ها فداکاری کرد چه کرد گفتم حالا قربان امیدوارم اولادش هم همان اولاد آن پدر باشد . گفتم آقا اوضاع به اینجا رسیده و بنده هم بشما از روی ایمان میگویم بهتون عرض میکنم نه برای اینکه آیت ... عین نوه اش هم .. نه آیت اله هستید آدمم نه مرجع تقلید هستید آدمم نه برای مذهب چون یک مردی هستید قرص و محکم مرد هستید آدمم پهلویتان و شما میخواهید این خانواده پهلوی را بردارید و منم آدمم پیش شما قبلا " هم گفت بسله تلگرافی بمن کرده بودید من اینکه نتوانستم جواب بدهم موقعی بود که مرا از عراق تبعید میکردند و نتوانستم در حقیقت عذرخواهی گفتم میخواهم بروم فارس بروم ایران گفت خطرناک است گفتم میدانم شما راهی ندارید که از آن راه بروم ؟ گفت نه ندارم .

س - منظورتان ؟

چ - زیر پنهانی بسله بسله . گفت نه ندارم . ولی میروم . گفتم خیلی خطرناک است من دعا میکنم از شر رو بوسی کردیم دست بوسی کردیم خدا حافظی کردیم و آن نوه اش هم خیلی بچه بود میخندید خودش آمده بود از این حرف ..

س - حسین ؟

ج - حسين بيله ، ما آمديم و رفتم به آلمان . من مريض بودم هرچه عبدالله گفت پدرجان تو اين بگذار اين مريضات خوب بشود من بقدری برای رفتن خانواده پهلوی الهتاب داشتم که نميفهميدم باز دوباره برگشتم آمريکا دوباره آمدم آلمان ، آلمان بودم بنی صدر تلفن کرد گفت یک نفر آريکائي بنا بود بسيايد آقا را ملاقات کنند نيآمد نميدوني ؟ گفتم بنده وارد نيستم ..

س - إلی يت يا ...

ج - عرض ميکنم نه اسم برد نه چیزی گفت یک آريکائي بنا بود گفتم بنده نه واردم نه ميدانم به جای ديگر مراجعه بنی صدرم حاضر است . گفتم بنده با آريکائي ها یک چیزی ندارم از خودم . ما از اينجا آمديم طياره هم گيرنميايد برای ايران آلمان تلفن کرديم گفتند یک طياره ای در ژنو هست ولی یک بليط درجه یک دارد گفتيم بگذار بعد از چهل سال ما هم یک درجه یک سوار بشويم . بنده در اين گيرودار پول نداشتم برای آمدن و رفتن خسرو افشار که الان در کانا داهست اين بمن به پول آمريکا هشت هزار و چهار صد دلار بمن داد و گمان ميکنم به اردشير هم گفتم آقا تو که بمن ماهيانه ميبدهی مال چهار - پنج ماه رابده ياداديا نداد يادم نيست . با یک قشقاڻي از آنجا محرمانه

س - مثل اينکه یک موقعی تهران هم رفته بوديد ؟

ج - ميآدم ميرفتم ميآدم داشتم ميرفتم . نه اينها که عرض ميکنم ياده روز جلوتر بود ياده روز عقب تر روز بروز را يادم نيست از قشقاڻي ها هم برای من یک پنجاه هزار تومان .. هان او بود پنج - شش هزار دلار آنها فرستادند اين سرمايه حرکت من شد . هماهم ... بيله ؟

س - ديگر خميني را ندیده بوديد ديگر فقط ؟

ج - نه همان همان یک دفعه . رفتم ديگر طولی نکشيد که آمدم رفتم تلفن هم کردم رفتم ايران وارد فرودگاه که شدم ...

س - يعنی قبلا" به بختيار رغبه داده بوديد ؟

ج - نخير نخير .

س- نداده بودید ؟ که دارم میآیم ؟

ج - نخیر نخیر به هیچکس خبرندادم اهدا " فقط هما میدانست ..

س- دخترتان ؟

ج - بسله . وقشقای هم حتی قشقای ها هم التماس کرده بودندنیااید هما گفته بود میداننید او اگر تصمیمی گرفت دیگر تکه تکه هم بشودول نمیکند میآید . فرودگاه پیاده شدم از قطار به پرسیدم آقا چه جور است باید با اتوبوس رفت یا پیاده رفت یک کمی هم بیخ بسته بود اتفاقاً زمین گفتند آقا اینجا پیاده میخواستید بروید اینست با اتوبوس هم هر دو یکی است برخوردار کردم به یک نفر ...

س- در فرودگاه تشریف داشتید .

ج - در فرودگاه بسله آمدند توی راه برخوردار کردم گفت که آقا شما از کجا میآئید؟

گفتم از اروپا گفت خوش به سعادتتان گفتم چه خوش به سعادت من ۲۵ سال گفت خوش به سعادتت که اینجا نبودی ببینی این بیشرف شاه چقدر جوانهای ما را کشت از این هواپیماها بود اگر بدانی این بیشرف چه سرما آورده است دیگر جوانی برای ما باقی نمانده . مرا گریه گرفت او را گریه گرفت من رفتم فرودگاه اینجا که اسم مرا مینوشت گفت جناب عالی ؟ اول ، بعد گفت ناصر قشقای ؟ گفتم بسله گفت صولت ؟ گفتم بسله گفت اجازه بفرمائید بعد . حالا قشقایها و خواهر اینها آنجا هستند آن محمد حسین خان ما هم خیلی دست پاچه هست ...

س- تهران بودند ؟

ج - بسله همه تهران .

س- خسرو خان چی ؟

ج - نخیر خسرو و عبداله اروپا بودند آمریکا بودند . بسله بعد از مدتی گفت بفرمائید

گفتم آقا اگر سابقه مرا میخواهی از نقطه نظر شاه بدترین سابقه ها از نقطه نظر

مردم با مردم هستم هر کدام . به بختیا رتلفن کرده بوده بختیا ر گفته بود این چی حرفی است ؟ هست گفته

س- ماء مور فرودگاه تلفن کرده بوده ؟

ج - بعله بعله ماء مورها بعله . گفته چه حرفی است آقا ؟ گفته بود آقا میخواهد برود خانه اش . گفته بود پس حالا منتظرید پس برود کجا ؟ محبس ؟ بعدهم شاه به بختیار را براد گرفته بود گفته بود آقا خوب آمده خانه اش . شب هم بختیار هم بمن یک تلفنی کرد احوالهرسی که بهتون گفتم . رفتم فارس دیگر حالا آنجا در شیراز چه استقبالی کردند از در شهر جمعیت ۴۰ هزار نفر یا شصت هزار نفر آمد استقبال من یعنی دهات و ایلات اطراف آباده همینطور شیراز که از شیرازی ها که در صحن شاه چراغ اصلا" جان بود باران مثل سیل میآید مردم هی به قشقایها میگویند تبریک میگوئیم بخودم اینها . آنجا هم یک نطقی کردم گفتم آقایان نه آدمم ملک بگیرم نه آدمم مال بگیرم نه آدمم خان بشوم آدمم یک ایرانی هستم هرچی هم از دستم بیاید به ایران یا به فارسی ها خدمت مقام بقم هم نمیخواهم . از آنجا رفتیم بطرف گرمسیرات یک عده ای هم با خمینی مخالفند آنجا یک جایی رفتیم عوض که منطقه قشقای نیست ولی بمن اینها میخواستند مخالفت کنند پیغام دادند که آقا نکنید که مردم مستعدند غارتان میکنند و منم فردامیخواهم بروم لار . گفتند تو بیای عوض نیاشی نمیشود باید عوض حتما" پیاده گفتم به این شرط گفتند خیر ما هم .. رفتم آنجا یک حالا ما نطق میکنیم اسم خمینی را میآوریم هیچی نمیگویند . من دیدم که دیگر چاره نیست گفتم آقا خمینی منظوری ندارد میخواهد مثل زمان خلفای راشدین باشد . آخر خلفای راشدین به رسمیت شناختن . یک دفعه گفتند زنده باد قشقای اللهم صل علی محمد دیدیم هرچی ما میگوئیم خمینی فقط آدمهای ما میگویند خمینی رهبر یا الله اکبر آنها هیچی نمیگویند . تارفتم لاریک استقبال عجیبی در لار کردند که اصلا" من غب قریب شایدد و هزار دو چرخه سوار دور من بود آنجا هم یک قدری صحبت کردیم باقی گرمسیرات رفتیم و همه جا را آرام کردیم و برگشتیم تا خمینی آمد . یک قضا پاشی هم هست که هما در فیروز آباد نزدیک شد کشتن برود نگذاشت ژاندارم ها را آنها را بکشند . تارفتیم خمینی را دیدیم دیگر حالا چقدر

س - تهران تشریف بردید ؟

ج - بلسه . دیگر خمینی من هروقت میرفتم میرفتیم پهلوش میآمدیم تا همین ..
س - کجا زندگی میکرد توی همان خانه ؟

ج - نه درقم . اولش درقم بلسه درقم منتهابعد رفت نه آنجا ، آنجا هم رفتم بعدهم روزبیش رفتم پهلوش گفتم آقا من میخواهم بروم اروپا چون من از همان ناخوشی نفسم میگرفت خمینی گفت که آن کسالت . احتمال سرطان میدادند گفتم به مرحمت تان بهتره ولی دکتر گفته هر سه ماه بروم ولی نمیتوانم شش ماه نگفتم میخواهم ببینم آن چطور است ؟ گفتم نخیر بروم فعلا" که خوب است اینها ...

س - اون منظورش ؟

ج - سرطان بود . گفت میروی اروپا زیادنمان من باتو کار دارم زود برگرد . خواهش میکنم وقتی من باشم باشد تادم درب هم آمد همه تعجب کرده بودند . گفت کی میروی ؟ گفتم پس فردا گفت دعا میکنم . من پس فردا بود که بیایم اروپا که شب یک دفعه گفتند خسرو را گرفتند خواهرم تلفن کرد خسرو را گرفتند من دیگر بی اختیار هماگفت من ...

س - این داستان مال کی است ؟ مال همان

ج - نه این همان اول اول بلسه ..

س - همان اول خسرو خان را گرفتند .

ج - بلسه وکیل مجلس بود . مجلس هم رفت تصویب هم شد . تا آمدند اینجا به خسرو گفتند بیایم برویم گفته کجا ؟ مجلس گفته بود من خودم وکیل مجلس هستم توراه گفته حضرت عباسی مرا کجا میبرید ؟ گفتند پاسدار خانه ، آن موقع هم دزدی زیاد میآید خسرو هم (؟) کشیده بود از اینجا پیش زده بود .

س - پاسدار هرا ؟

ج - پاسدار هرا . نمرد . داد و بیداد مردم ریختند شاید در همان شب ممکن بود اگر این اتفاق نیافتاده بود خسرو را بکشند . مردم ریختند نمیدانستند هم کی هست

بعد که فهمیده بودند خسرو است چیزی نگفتند خسرو را بردند و حبس کردند به خمینی خبر رسید گفته بود باید خسرو فوراً آزاد بشود . گفته بودند که فردا ساعت نه گفته بودند که خسرو را آزاد کردیم . گفته بودند منمیشود تا خود خسرو صحبت کند نمیشود . سه بعد از ظهر خسرو را آزاد کردند خسرو هم در آنجا تلفن کرد ..

س - در تهران ؟

ج - در تهران بسله اینها همش صحبت تهران است . خسرو آنجا آزاد کردند بنده هم از آنجا فرار کردم آدمم توی ایل فوراً عده جمع شد . عبدالله هم در فیروز آباد شنیده بود او هم کشیده بود که با پاسدارها جنگی شد که هفت - هشت تا پاسدار کشته شد ه اینها . شیراز هم که هر چه قشقای بود ریخت به تلگرافخانه که با خسرو را آزاد کنید یا ما شیراز را بهم میزنیم منم که آنجا بودم دست پاچه شدند اینها خسرو را آزاد کردند . آزاد کردند ولی گفته بودند همین جا بمان خسرو فرار کرد آمد ...

س - بسله میفرمودید رفتید شیراز .

ج - رفتم شیراز خیلی پذیرائی بعد رفتم خمینی را دیدم . هان مادر ایل هستیم من بنا بودیم بایم اروپا نرس فردا حرکت ، پاسپورت من همه چیز من در چیز است الان در آنجا است . حالا آنجا هست که من در ایل هستم ؟

س - بسله .

ج - بسله در ایل که بودیم همه جا احتیاط میکردیم چون پاسدارها از همه جا میآمدند یک جا هم برخورد کردند به سه نفر از قشقای ها پاسداری های من قریب به ۶ نفر از پاسدارها زده شده ده یانه نفر

س - تفنگ از کجا آورده بودید ؟

ج - تفنگ بعد از انقلاب اینقدر تفنگ افتاد توی دست مردم که حساب ندارد قریب نهمدهزار تفنگ خود دولتی افتاد دست مردم . آنوقت هم از همه جا دیگر تفنگ قاچاقی میآمد . بعد هم

س - چقدر تفنگ داشتید شما ؟ زیاد داشتید ؟

ج - ما بود دیگر هر کس یک تفنگی داشت اینها . تفنگ گران برونو هفتاد هزار تومان

فشنگ دانه‌ای صد تومان صدوبیست تومان صدوپنجاه تومان بسله . بسله فشنگ
صدوهفتاد تومان یک دانه فشنگ برونوهم خریده شد . بسله چندتا از پاسدارها را
هی گرفتند هی من آزادشان کردم چون ماکه قصدی نداشتیم ما فکر می‌کردیم
با خمینی ...

س- تماسی تلفنی چیزی با خمینی نکردید که اقا چه وضعی است ...؟

ج- تلگراف کردیم چیز کردیم بسله ..

س- فایده نکرد ؟

ج- نخیر . اودیکر جواب نداد . اینجا خانم بنده مریض بود مریض ترشد دکتر
خواسته بودند دکتر نگذاشتند رفته بودند دریخته بودند خانم حال فوجیه پیدا کرد
باز دوباره رفته بودند که زنها قشقای ها که آنجا بودند دریخته بودند با چوب اینها
پاسدارها رازده بودند ولی خانم من فوت کرد .

س- همانجا ؟

ج- همانجا فوت کرد فیروز آباد . بسله روی همان دکتر ندان فوت کرد .

س- عبدالله خان هم نزدیک نبودند ؟

ج- نخیر . جنگ می‌کرد عبدالله دیگر حال جنگ است توی ده فیروز آباد دست آنها است
عبدالله توکوه ها جنگ می‌کند . بسله ما آمدیم خسرو آمد

س- آزادشان کردند ؟

ج- آزادشان کردند که تو استعفا بده چه بکن قدری با همین خلخالی صحبت کرده
بود ولی خوب شب فرار کرد آمد توی ایل . او هم میل نداشت جنگ بشود همش راه
سالمت را پیش میکشیدیم . تا یک روز ما تصمیم گرفتیم که از سیلاق بیاییم
قشلاق باید از جاهای چیز بیاییم . بدون اینکه اینها میگفتند خبر داریم ما
هر وقت هرچی را میخواستیم نفهمند نمی‌فهمیدند . قریب صدتا ماشین عده
حرکت کردیم از بالای شیراز آمدیم به خانه خبیس که طرف جنوب شیراز است آمدیم
آنجا .

س- از همین جاده های آسفالته اصلی حرکت می‌کردید ؟

ج- نخیر از راهای خاکی .

س - این ماشین ها طوری ، ماشین های جیب اینها هست ؟
 ج - بلسه جیب بود توپوتا بود از این ماشین های بلسه مال ایلات همش
 از این ماشین ها ماشین بزرگ هم داشتیم ولی بازار همین .. آمدیم آنجا
 اینها یک وقت دیدند که ما از اینجا سردر آوردیم اینها فکر میکردند توی راه
 مثلا " شاید جلوی ما را بگیرند . مدتی اینجا بودند اینجا بودیم یک چند نفر
 آمد برای مصاحبه و گفتم آقا اینها همه نقشه هست کارهایی خواهند کرد آخوندها
 که پسر شاه را می آورند انگلیس ها و آمریکا مجبور میشود پسر شاه را بیاورد
 هنوز هم عقیده ام هست الان هم عقیده ام است سر انگلیس است . دیدیم نه
 یک مدتی هم اینجا ماندیم جنگ عراق شد جنگ عراق که شد ما دیگر بیشتر حالت
 تعصبی ملی گرفتیم هم این عده که اینجا دور ما بودند میگفتند خدا مرگ بدهد
 به آخوندها حالا هم که جنگ عراق است ما نباید برویم در عراق بکشیم کشتن برویم
 باید اینجا ، همه مردم بودند

س - این سهتا مبره ۸ است حالا ؟

ج - حالا بنده تاریخش نمیدونم . همین ده روز بعد از جنگ عراق جنگ عراق
 تاریخش هست آنجا نگاه میکنید بلسه ما حرکت کردیم آمدیم دیگر هوا سرد شد
 مردم بودند که چه کار کنیم چه کار گفتیم من فردا صبح خودم جلو میافتم بهتون
 میگویم چه کار باید بکنید ؟ پاسدارها را هم میپایم بنده حرکت کردم خودم
 جلو این ها با عبدالله افتاد جلو ملک منصور هم افتاد برادرم پشت سرم هنوز
 اردو نمیدانست گفتم به اردو بگوئید کجا نزدیک پست که رسیدم به پست
 گفتم خبر بدهد که من آمدم . پست ژاندارمری پست اینها درست رفتم جلوی پست
 نگاه داشتم همه ما نشان برد املا " آنها خودشان هم گیج شدند تانک و ایستاده بود
 زره پوش همه و ایستاده بودند . پیا ده گفتم آقا گفتم شما ژاندارمری مستعلق به این
 مملکت چندین سال است حقوق گرفتید میگیرید امروز جنگ با عراق است کی باکی بداست .
 ما که با آقای خمینی جنگ نداریم خیلی هم ارادت داریم به او ، ما باید همه
 همکاری بکنیم از این جهت خودمان را حاضر کنیم اگر از این طرف حمله کردند ما با هم
 یکی هستیم مخصوصا " شما ژاندارم ها با ژاندارم ها از اول گرم بودیم هر کاری

داشتید اینجا هرپستی بمن رجوع کنید . از پشت سرم خسرو اینها آمدند ولی دیگر آنها و انا ایستادند همه بمن گفتند این چه دیوانگی بود که تو کردی خوب میزدند . گفتم آخر دیگر همش بترسی که زندگی نمیشود . رفتیم باز گفتند از طرف آقای خمینی نماینده میآید آقای محلاتی . نه محلاتی شیرازی یک محلاتی آیتاله هست . گفتم بنده گفتم من نمیبینم ..

س- چی فرمودید ؟

ج- گفتم من نمیبینم این را . خسرو رفت ملاقاتشان کرد آنها خیلی مهربانی من گفتم من درست از روی فیروز آباد میروم آنها هم میگفتند نخیر شما از راه دیگر بروید . گفتم خسرو جان فایده ندارد باید رفت جنگ هم شد جنگ شد گفت نه کاکا جنگ نکنیم اینها خیلی این بشود حالا زهر راهی . گفتم ما میرویم از این راهی که میآید میرویم میرویم فلانجا باز پاسدارها نمیگذارند آرام بگیریم گفتند آنوقت دیگر جنگ میکنیم گفتم یک موقع جنگ میکنید که دیر است . رفتیم همانجایی که میگفتند رفتیم آنجا فردا باز گفتند پاسدارها پیدا شدند ملک منصور و آن برادرم عبدالله میرفتند شکار در اج اینها یک عبدالله آن دخترم فریده را هم برداشت یک جایی ما داشتیم یک استخری درست کرده بود گفته بودند برویم آنجا گفته بودند لباسشویی اینها همانجا بکنیم . رفتم دیدم پاسدار میآید تو (؟) آمدند جلو عبدالله را بسته بودند یک دفعه زدند عبدالله را جلوی مسلسل چرانکشند چراتقریبا " به فاصله همین پشت بام تا اینجا بیست ده متر پانزده متر عبدالله فریده را گفته بود بروید بما خبر دادند که جنگ شده است عبدالله هم باز هم نزده بود آنها را . ماشین دیگر ما را زدند افتاد یک نفر هم تویش زخمی شد ما فکر میکردیم بمیرد او هم نمرود . از اینجا از اردو کمک رفت برای عبدالله عبدالله هم یک چیز ماشین را رد کرد و از بهی راه آمد خبر هم نداشتیم . سهراب خان کشکولی پسرش میروید آنجا میبینند دیگر جنگی نیست اینها بالا آخر بنا نبود جنگ ، میرفتند یک دفعه پاسدار میدهند دم تفنگ سهراب خان سرداشی ، اینها که عرض میکنم پسر داهی همش پسر سرداشی هستند ها چون دیگر بنده پسر داهی هایم . هیچ

پسر سهراب خان خودش هردوش گلوله توی کله شان خورده و مردند سهراب خان
کشکولی . من گفتم بزنیم فرار کنیم خسرو نگذاشت فرماندار آنجا آمد او را
گرفتیم حبسش نگاهش داشتیم . از اینجا رفتیم به هنگا (؟) پسر آیت اله
محلای حاجی مجدالدین محلای حال آیت اله است او آمده خواهش میکنم این
را محض خاطر من آزاد کنید فرماندار ما .. ماکه نه ما قشقای ها آدم نمیکشند
س - گله آنها چی بود از شما من نفهمیدم ؟

ج - قران میداند هیچی هیچی هیچی .

س - خود محلای چی میگفت ؟

ج - خود محلای آمده بود محلای با ما بود پدرش گفت اگر برضد قشقای ها
بخواهد کاری کنید من اعلان جهاد میدهم و اینها مردمانی بودند از اول خدمتگزار
به این مملکت . پدرو مرد محلای بزرگ مرد . این بیچاره جان میکند
برای من انصاف باید داد . بلکه به آزادی این یک . این را ما گفتیم بسیار
خوب راهش بدهیم ماکه نمی کشیم چرا نگاهش بداریم . خیلی بهش مهربانی
کردیم آنجا . رفته بود آنجا استعفا هم داد گفت شما میگفتید اینها کار نند
چی هستند اینها که اینقدر مهربانی استعفا داد از کار استعفا داد بعد رفت بدبخت
در جنگ عراق کشته شد . این شما میفرمائید اینجا با انسان باید گفت ایراد است
کسه شما با حیوان بایک گرگی سروکار دار چه ایرادی کرد میخواست شما را پاره
کند . موضوع ندارد . شب عید شد هوا گرم شد ما از آنجا حرکت کردیم برویم
گفتیم طرف بیلاق توی راهم فراموش شد رئیس ژاندارمری مرا ندید
یعنی من ردمم خسرو را دیده بودم گفته بود که میروی ؟ گفته بود ما میرویم
جنگ میخواهی جایی را بگیری گفته بود نه آقا ما جایی را نمیخواهیم .
شب دیدیم پاسدارها آمدند دنبال شروع کردند تیراندازی هیچی نگفتیم .

س - پس ژاندارم هانمیا آمدند پاسدارها بودند که ... ؟

ج - بله ژاندارم هانم . نه پاسدار بود اصلاً ژاندارم ها با ما یکی بودند

.....

س- بسله ژاندارم هاپس کاری نداشتند ؟

ج - نه کاری نداشتند که یک درزیرباهم همکار بودیم . بسله آنها اصلا " حاضر به این چیزها نبودند . اینقدر آنها راهمه را بیرون کردند از آنها دیگر آثاری نیست .

س- پس پاسدار بودند ؟

ج - پاسدار پاسدار بسله . فردا ما بنا بود برویم یک نقطه ای آنجا اردو بزنیم رفتیم دیدیم جای خوبی نیست هیزم نه آب ندارد موقع ...

س- چند نفر بودش توی این اردو که حرکت میکردید ؟

ج - آخر این هفتاد هشتاد . این حالا که الان این حکایت میگویم قریب کلیتا " قریب صد نفر زن و بچه همه صد نفر این صد نفر .

س- بقیه ایل کجا بودند ؟

ج - ایل که یک جانست ایل در صد فرسخ راه متفرق اند ما با ایل هم میآمدند

میگفتند بروید ما که نمیخواستیم جنگ کنیم ما که نمیخواستیم اردو جمع کنیم هر کس هم میآمد میرفت هرایلی هم میرسیدیم حال اعرض میکنم اگر گوش بدهید خودش میرسد . آمدیم ما حرکت کنیم از یک راهی عبور کنیم گفت اینجا با تلاق است ماشین نمیروود من عقب تر بودم از جلو برگشتم یکی از این روه سای طایفه فارسسی بنام راهام خان گفت اجازه میدهید من جلوی ماشین شما باشم؟ زمین ماف فقط یک بعضی جایک پستی بلندی کوچک و خیلی زمین ماف است . من در این ضمن که این از من جلوا فتاد میرویم از آن گوداره عبور کنیم دیدم یک ماشین دیگر هم از آن قسمت آن ماشین ها سواشد با عجله از توی حاصله آمد تا حسین خان فارسی (؟) زکی پور باز پرس عمومی همین است افتاد جلو . اینها که عرض میکنم طول ، یک وقت من دیدم که یک همچین شیبی بقدر دو متر یک ماشین از آن طرف رد شد با ماشین من اینطور حسین خان پرید پاشین تفنگ کشید گفت تکان نخور که میکشند بمن هم میگو بدخان بخواب تا این پاسدارها هستند دنبال ما میآند نفهمیدند ما بر میگردیم تا خواستند

تکان بغورند نارنجک هم دستشان یک وقت دیدند که آن انبوه اردو آمد ماشین زیاد بود عده کم بود ولی ماشین سی - چهل تا بود میآید هر هفت هشت تا شان راهم گرفتیم اسلحه شان نارنجک دستی شان بمب شان ماشین همه را گرفتیم همه را گرفتیم سردسته پدر سوخته هاشان فاسدهاشان اشرارالناشسان اینها بودند ما گرفتیم تا یکی از اینها هم قشقائی هست دو دفعه عراقی ها گرفتند و هر دو دفعه از زندان عراق فرار کرده خیلی معروف است پدرش چوپان پسر خاله من بود هنوز هم هست . گرفتیم دیدیم که بسله از اطراف پاسدارها میآیند تا نگو قبلا" اینها فکر میکردند ما از طریق شرق میرویم به فیروز آباد از همان پارسانی عده آنجا جمع کردند دو هزار نفر آنجا جمع کردند که ما را محاصره کنند و بگیرند اینجا بر خورد شد بهر جا خبر دادند عده از هر جا حالانمیدانند هم کار زونی آمده دشتی دشتان تنگستان هی عده میآید ما هم سی - چهل نفریم رسیدیم به یک قسمت از یک ایل مان که بهن میگویند صفی خانی آمدند اینها نان آوردند برنج آوردند روغن ما هم اردو زدیم . ولی پاسدارها جنگ شد . جنگ شد بازیکی دیگر از ماشین پاسدارها راز دند یکی هم زخمی شد بازیکی پاسدارها حمله کردند دو - سه تا از بچه ها اینجا رفتند یکیش راز دند افتاد که تفنگش را آوردند یکی هم با از زپهلوان هایشان که اهل فراش بسند یک دهی است مال ما و راهم گرفتند با اسلحه اش آوردند . ما چیز کردیم خودمان دایره وار و ایستادیم و هر جا را این پنجاه - شصت نفری که بودند تقسیم شد ده تا پنج تا همینجور دور تا دور . ولی ماشین پاسدار است که همینجور میآید ده تا بیست تا سی تا هی محاصره . یک وقت دیدیم که ماشین . آن شب شب باران سرد بعد از عید آنجا گرم است طوری باران آمد که اصلا " فکرش را نمیشد بکنید توی این باران غب همه جنگ است کشیک قراولی تا پست است غب دیدیم ماشین گفت مال ژاندارمری است گفتیم آمدند ، آمدند گفتند قضیه گفتند آقا قضیه گفتیم آقا قضیه اینست . گفتند آخرا از طرف دولت هم یعنی همین آخوندها هم یک چند نفر آمدند با شما مذاکره کنند ، تشریف بیارند . صحبت میکنند یکی از ماشین رانهای ژاندارمها گفتند آقا اینها دارند از اطراف عده میفرستند

مراقب باشید . شروع کردند به خمپاره انداختن قبل از آمدن اینها بمب ، بمب خمپاره بچه ها زدند خمپاره خراب شد خمپاره از کار افتاد . گفتند منظر گفتیم آقا منظور نبود خمپاره اینهم گلوله اش اینهم توپش اینهم این است . حال دیگر آمدند آن نماینده دولت رئیس ژاندارمری اینها آمدند صحبت میکنند . من گفتم که آقا این چه بساطی است ؟ اینجا دارند جنگ میکنند اینجا شما صحبت این یعنی چه گفتم ؟ آن عده که از آن طرف میآید برای اطراف ما این چی است ؟ یکی از آنها گفت که آقا این محاصره سیاسی است گفتم چی چی محاصره سیاسی است سرا محاصره میکنید محاصره سیاسی است . همینجور که نشسته بودند گفتم بچه ها اینها را بگیرید چندتا از قوم و خویش هایمان که اسم نمیبرم حالا اینها باده پانزده نفر ده پانزده نفرم آن طرف داشتیم با همان حمله کردند زنهای همان طایفه صفی غانی چل زنان مردهایش هم از اینطرف حمله تا اینها قریب هزار نفر هستند که میآیند ما را محاصره کنند از جلو اینها را شکست دادیم مسلسل شان را گرفتند آن رئیس شان تیر خورد و دستش خورد . اینها را قریب به نیم فرسخ تعقیب . . . اگر حاصل نبود گندم و جو نبود بهار بود تا بدبا نمودن فراز اینها کشته میشدند . غلامه غذا و مذا اسلحه و همه چیز شان را گرفتیم اینها فرار کردند رفتند گفت چی بود ؟ گفتم هیچی گفتم زدند شکست شان دادند اینها . گفت آقا شما گفتم آقا شما محاصره سیاسی یعنی چی ؟ از این فضولی ها دیگر دفعه دیگر نکنید . خلاصه گفتند آخوش چه کار میشود ؟ گفتم آخرش اینست من ماشین ها را آتش میزنم به این کوه میزنم هر جا نفت دارید آتش میزنم هر جا راه دارید پدر همه تان را در میآورم . خسرو آرام خوف میزد خسرو که همیشه اهل زد و خورد بود برعکس همش آرام است . بلا آخره بنی صدر هم آنجا اقدامی کرده بسود که جنگ نشود به خمینی گفته بود گفته بود باز ، باز شرارت کردند مقصودش پاسدارها بود .

س- پس مقصودش پاسدارها بود ؟

ج- پاسدارها بود بلکه . چون دستور داده بودند نکنید .

س- پس اینها آخر حرفش را گوش نمیکردند این خمینی ؟

ج - نمیخواهم تورادیو . مجا هدین خلق فدش بود ، کمونیست ، فدش ، دردستگاش
 که کار میکردند بهش نزدیک از این دسته ها زیاد بودند آنها هرکس را که میدیدند
 به خمینی نزدیک است بهروسیله ای بود دور میکردند . گرفتن خسرو من میتوانم
 به قید اول ها خمینی مدد در صد خبر نداشت یعنی خودم عقیده من اینست . که همین
 آقایان مجا هدین خلق ها همین ها که دور و برش بود اینها مخصوصاً " کیا نوری و
 کمونیست ها چون با ما هم کمونیست ما را در جنوب مخالف کمونیست ما را میدانند
 میخواستند قشقای له بشود که هر وقت خواست که کمونیست بشود خوب بشود . اینها
 بیشتر میکردند ولی دیگر غیب کار از کار . . . بلکه اینها را شکست دادیم بلکه گفتند
 که آقا دستور داده شده است که فردا تحت نظر ژاندارمری شما حرکت کنید از کجا میروید ؟
 من گفتم از فیروز آباد . خسرو یواش گفت کاکا کاکا گفتم کاکا جان قربانت بروم دیگر
 کار بگذرد از فیروز آباد بروند دیگر از کجا برویم ؟ از آسمان که نمیتوانیم . گفت
 برویم . ژاندارمری هم مرتب ایستاده هر جا ما را دیده زنده باد قشقای . آمدیم
 از فیروز آباد آمدیم رفتیم چرخ خوردیم از بلوک خارجی رفتیم به مهرکویه یک
 نقطه ایست بیلاقی رفتیم آنجا . آنجا مستقر شدیم قرار هم شد که دیگر آنها طرف ما
 بیایند نه . ما هم که کاری نداشتیم همش آنها . آخر جنگ عراق است اگر ما جنگ کنیم
 فردا متهم میکنند که با عراقی یکی اند . بلکه دیگر آنجا بودیم تا یک مدتی
 یک فرمانداری داشت این دائم شلوغ میکرد و این هما خواست برود شیراز جلوی
 را گرفتند که خودش برایش تفصیلش را گفت یانه ؟

س - نخیر .

ج - بلکه باید خودش بگوید . گرفتند برودند جلوی اداره ژاندارمری پهباده بشود
 هما خودش را پرت کرده بود جلوی ژاندارمری و به ژاندارمری ها گفته بود میخواهند
 مرا بگیرند ژاندارمری ها گفته بودند ما قطعه قطعه بشویم نمیگذاریم . افسر ژاندارمری
 هم گفته بود تا آخرین فشنگ میزنم نمیگذارم یک پاسدار نزدیک بشود . میخواستند
 هما را ببرند فیروز آباد دو محاکمه . ژاندارمها هم را سوار کردند رد کردند آمد . چون

هماخیلی تند است از حرفش هم میفهمید . (؟) نداشت آنجا
میزد او هم مثل عمویش قطعا " میزد . بسله آنجا بودیم تا یک روز گفتند تریاک
امعای تریاک است گفتیم بسیار خوب .

س - چی بوده ؟

ج - تریاک میخواهند معو کنند ، امعای تریاک . بعضی جاها تریاک کاشته بودند
گفتند آقا شما که بما میگوئید تریاک دردوره شاه دردوره شما آخر بیاید ببینید
ما راه داریم ؟ مدرسه داریم ؟ مریخانہ داریم ؟ در این کوه نان داریم بخوریم ؟
چه خاک بصرمان بریزیم ؟ شاه که نمیدگذاشت شما هم که نمیدگذازید ما چه کار
کنیم تریاک که نکاریم چه بکنیم ؟ میگوئید بخیرید خودتان بخیرید بما
بدهیدتان بخوریم تریاک نمیکاریم . دوره شاه که پدرمان درآمد هر چه کشتنی
بود کشته حالام که شما . بسله این آقاشی بودمان نشسته بودیم یک وقت دیدیم
که گفتند از پشت سر ماشین یکی - دو - سه - چهار بودسی - چهل تا ماشین همه
اینجا عده مان بود یک صدوپنجاه نفر جلوی ماشین هارا گرفتند یک خانوار ایلاتی
از طایفه ... هان در آن جنگی که عرض کردم همان صفیخانی ها پسره جوانی بود
غوش تیب جوان دارای زن ودوبچه آنجا کشته شد در همانجاشی که ما حمله کردیم ویکی
دیگر هم از آدمهای مازخمی شده در صورتیکه از آنها قریب شصت - هفتاد تا کشته
وزخمی شدند . ما ، آن خانوار گله زن قشقای که توی راه بود بعد از نش به شوهرش
گفته بود توتفنگ را بگیر اینجا با بست من بروم ببینم اینها در چه وضعی آمده
بودند دیدند تفتیش میکنند چی چی میگیرید چه کار میکنید چه گفتند که ما چیز
نداریم زن گفته بود که آتشیان بوغوسی دور یعنی اسلحه ندارند اسلحه
کم داشتند . شما حرکت نکنید تا ما به خان بگوئیم فرماندار گفته بود من میروم
تا حرکت کرده بود ماشینش را با گلوله چرخش رازدند ماشین پنجر شد گفتم من
آدم برای تفریح آن زن گفته بود کاکا جانم تو گبه خوردی آمدی برای تفریح
نصف شب هم میشود تفریح کرد ؟ به همان زبان ایلاتی . فرماندار و تمام دارو
دستاش را گرفتند آوردند پهلوی ما حالا تا بما برسد ویش فرماندار را تراشیدند

سرش را تراشیدند . دوازدهم بود بعد آدم آمد خسروخان بازگفت آزادشان کنید ماشین هایشان را دادند آزادشان کردند رفتند . دیگر از این اتفاقات مثل این چند دفعه افتاد هی گرفته شدند هی خسروخان آزادشان کرد . خسرومیل نداشت جنگ بشود حق هم داشت . یکی همین جنگ عراق بود یکی هم میگفت خب هر چه کشته برود از دو طرف است . یک اعلامیه دادند که بنده خسرو عبدالله محکوم به اعدام هستیم گفتم خسروخان ما را میکشند احتیاط بکن تا ما صلاح شد که از هم سوا بشویم یک جا من بروم یک جا عبدالله برود آن زمستان هم همین جور باز دو خورد های کوچک گذشت تا بهار آن منطقه باز تریاک کاشته بود میگفتند خوانین تریاک کاشته اند اصلاً روح ما تریاک .. ما از آنجا خارج شدیم آمدیم به یک منطقه ای گفتند که میخواهند اصلاح کنند هی آدم گفتم دروغ میگویند از آنجا پیغام دادند از خود پاسدارها آقا دروغ میگویند میخواهند گول تان بزنند اغفال تان کنند . بهر حال ما آمدیم یکجا یک وقت بود که دیدیم هی میآیند برای امعا ی تریاک اینها تا اینها قریب یعنی بقول خودشان که در را دیو گفته اند هشت هزار مسلح حاضر کردند اینطور ما را محاصره کردند ما دامنه یک کوهی بودیم ولی توی صحرا . شب ساعت چهار نصف شب ما دیدیم صدای تق و توق بلند شد جنگ اینها . آنها هم میگویند میخواهیم اصلاح کنیم اینها یکی گفت گراز است یکی گفت شکار است اینها صدا کرد گفت نه آقا جنگ است . تا آمدند آن بالای سر ما را گرفتند این قراول ما بر خورد کی هستید؟ با هم حرفشان شد قراول هم سه - چهار نفر بود آنها هتفاد - هشتاد نفر رازدند ده پانزده تا شان را کشتند وزخمی کردند با قیشر ارام شکست دادند ریختند پاشین . آنجا تیر بهیاندازد اینجا تیر بهیانداز هیچکس هم باور نمیکرد که جنگ است چون ما که نمیخواستیم فکر میکردیم آنها هم نمیکنند ولی من میدانستم . یک وقت دیدم یک ماشین ژاندارمری آمد اجازه خواستند آمد تا یک نفر گفت این آقا رئیس پاسدارهای فلانجا نگفت رئیس گفت از پاسدارهاست این آقا هم نماینده دادگاه کل است حکم رسمی هم دستش هست که شما بروید به

فلانی اینها اخطار کنید تا ظهرا اگر آمدند که هیچی بیا بیا تسلیم بشوند اگر هم نیامدند باغی این جریانها گفتم آقا الان ساعت نه است دو ساعت که جنگ نیست . بعد از آمدن همین جور پا شدند آمدند شما میخواستید آقا " یک راه حرفی هم باز این حرف یک روز دوروز هم نمیشود . آن رئیس ژاندارمری بما گفت که آقا کشید کنار گفت صلاح اینست بیا شید کنار بجای بد میکشد . گفتم جای بد کشیده گفت نخیر تا گفت نخیر که خمپاره صدا کرد بمب بمب همه جا را . گفتم حالا دیگر ملاحظه میفرمائید که ما جنگ . آنها دارند میزنند .

س - شما هم از این سلاحهای سنگین داشتید یا نداشتید ؟

ج - نه ما یک دوتا آر پی بی هفت داشتیم ولی گلوله نداشتیم دوتا گلوله داشتیم دوتا تانگ شان رازدیم والسلام نامه تمام . هشت تا چیفتین قریب بیست تا از این تانگ های کوچک قریب صد صد بیست تا خمپاره انداز و هشت هزار نفر بما حمله کردند و ما کلیه عده ما ن صد و شصت و یک نفر بودیم از این صد و شصت یک نفر سی چهل نفرش هم ۱۴۱ نفر زن و بچه بود ما قریب ۸۰ نفر تنگ انداز داشتیم در تمام قسمت خسرو عبدالله و من همین آخر ما که نمیخواستیم مردم هم که میآمدند خرج میخواست نان میخواست بهشون آقا یان اینجا نشسته بودند درباریس پول ها را خرج میکردند برای ماسمی فرستادند ما فشنگ با پیدانه ای ۱۰۰ - ۱۲۰ تومان بخریم گلوله آر پی بی هفت گیریم یا مدولی دانه ای صد هزار تومان صد و پنجاه نزار تومان . خوب پول میخواهد صد و پنجاه تومان ما تخم مرغ دانه ای پنج تومان میخریدیم مرغ دانه ای چهار صد تومان . جان خودت یک روز گله قند دو گله قند هزار تومان خریدیم . معمولاً صد تومان ولی هزار تومان خرید دو گله را . دوسر قند . بلسه اینجا جنگ شروع شد من آن نماینده چیز را نگاه داشتم گفتم شما باشید اینجا گفتم بروید آقا باید خسرو را هم ببینید عبدالله را هم ببینید اینها رفتند توی ... ولی یکی از نظامی ها آنجا گفته بود به فلانی بگوزود از چادر در رو ...

س - از چادر در بر رو ؟

ج - از جاد در درو بزن به کوه یکی از همین ها . ما رفتیم آنها رفتند دیگر طرف ما رفتند شروع کردند خودشان تیراندازی به ماشین خودشان رئیس ژاندارمری فیروز آباد بدبخت را هم تیرش زدند . رفتند ولی دیگر جنگ شروع شد از آنها حمله از مازدن بعد گویا قریب ۳۸۶ نفر آنها کشته داشتند قریب ۱۰۰۰ تا زخمی . هشت هزار نفر خودشان گفتند . حالا این خمپاره انداز توپ و تفنگ اصلاً باور نمیتوانید بکنید از ما خسروخان دوتا زخم برداشت بدستش زخم کوچک یک محمودخانی داشتیم قهرمانی تارخیس طایفه نمودی بود کشته شد .

س - آنجا پرستاری چیزی هم داشتید ؟

ج - نخیر آقا پرستار .

س - کسی که زخمی میشد چه کارش میکردید ؟

ج - عبدالله چیز میکرد آنجا عبدالله دکتر بود کارش بود دیگر . ولی این دست خسرو چیزی نبود همانست . و یک سهرابی داشتیم گله زن رئیس آنها او کشته شد محمودخان قهرمانی کشته شد و چیز آن یکیش کی بود ؟ هان حبیب بویراحمدماسه تا کشته داشتیم همیشه یک خسروخان یک نفر دیگر هم یک زخم کوچکی . تا از ساعت چهار بعد از نصف شب تا ساعت نه شب ما جنگ کردیم ما خیلی هم اسلحه میرساند هم جنگ میکرد هم آذوقه میرساند .

س - تیراندازی هم میکنند ؟

ج - خوب همه زنان بعله بعله . ولی خوب شاید کم تیراندازی کرد مجال هم

اسلحه کمک فشنگ برساند ...

س - بلدند زنها قشقای ... ؟

ج - نه فشنگ میرساند دستور میداد اینها منم همان پاشین نشسته بودم هر چه میگویند بیا آقا گفتیم آقا منم اگر از اینجا باشد آنها میآیند اینجا چادرها را آتش زدیم ماشین ها مانند خودمان زدیم به کوه . دیگر شاید بگویم چند هزار گلوله خمپاره بود . ما دیدیم که فردا دیگر فشنگ نداریم اسلحه دیگر نداریم این ایل هم که عبور میکرد در هر جا بهر ایلی نمیدانست بر میخورد او هم یک جنگی میکرد بعد به ژاندارمها ایراد گرفتند که آقا شما عده زیادی از تفنگ چی های ما را یعنی

از پاسدارها را شما کشتید چون خمپاره است گفت آقا ما نمیدانیم گفت شما مخلوط بودید ما میانداختیم نمیدانستیم شما همه هم که لباس شقائی داشتید ما نمیدانستیم اگر هم کشته شده است ما گناه نداریم . بعله صاحب منصب ها خیلی که شما عمدا " کمسک کردید . بسله ما زدیم به کوه رفتیم دیگر خوشحال دیگر حالا قطعی است جنگ فلان اینها باز هم خسروخان نگذاشت آنها سیدراهم ما بردیم همراهان . اینهم آدم زرنگی بود آمد همراه ما همه جا میآمد ما به این میگفتیم آخر چرا جنگ میکنند چرا گفت آقا حقیقتش اینستکه یک قدری ما تندرفتیم اینکار همینجور یک هفت - هشت ده روز وقت لازم دارد . این دیگر با ما بود تا یک هفته بعدش عبدالله سخته کرد قرار بود که فردای آن روز نه پس فردا پیش عبدالله با عده ای حمله کند به فیروزآباد ما هم با یک عده ای از اینطرف حمله کند طرف کازرون و فراش بند بگیریم بروند . عبدالله که این اتفاق افتاد .

س - ناراحتی قلبی داشتند ؟

ج - هیچ . هوا سرد بود من یکجا نشسته بودم آمد بمن گفت کاکا تو با این سن در این سرما ناخوش میشوی میمیری بیا من جای گرمی برایت پیدا کردم . جای گرم البته روی سنگ بود پای کوه آنجا برد ما هم با یک قدری شوخی کرد باز گفت من نمیدانم ترار شیس الوزراء ت میکنم من شاه تو هستم همیشه از بچگی به ما .. و خیلی خوب رفتار کردی دیروز جنگ دیروزیت خیلی خوب بود اینها یک دفعه گفت آقا اینجا درد میکند دست راستم . ما گفت چیزی نباشد گفت نه دست راست چیزی نیست سردم هست یک قدری راه رفت اینها بعد گفت هی گرم کن گرم کرد خوابید تمام شد خلاصه بسله . دیگر آن نقشه از بین رفت بنده زمین گیر شدم اصلا " شوک بود برایم مختصر دیگر قادر حرکت نبودم اصلا " هیچی هیچی نمیفهمم من را بلند میکنند میگذارند بلند میکنند میگذارند نمیفهم دیگر نمیفهم . با ژاژ اینجا حرکت کردیم از این کوه به یک کوه دیگر

س - همانجا دفن شان کردید ؟

ج - همانجا بسله آن هم یک جای عوضی . برای اینکه بعد گرفته بودند یک جایی

(؟) توی قبرستان کنده رفته بودند آنجا را کنده بودند
 سله . نخیر ما جای دیگر . غب این ایلات که آنجا بودند که هیچکس بروز
 نمیداد . ما رفتیم از آنجا حرکت کردیم آمدیم جای دیگر و نشستند گفتند آقا
 تو دیگر بکار ما نمیخوری برای اینکه حرکت نداری تو پاشو برو اروپا یا توی
 راه میگیرند ت جهنم میکشند با میرسی اروپا ببین اینها که اروپا نشسته اند
 اینها چی چی میگویند . ما چندین دفعه هی خواستیم کاری کنیم آنها پیغام
 دادند نکنید اقدام نکنید کمک هم که نمیکند . کمک از طرف این آقایان بما
 هیچ کمک نمیشد گاهی بختیار گویا یک کمکی گاهی بمن هم رساند گاهی . به
 وسیله خانم خسرو چیزی میبرساند . ولی کفاف کی دهد این باده ها به مستی ما
 تخم مرغ دانه ای پنج تومان قند سری ۵۰۰ تومان مرغ یکی ۴۰۰ تومان بزغاله
 یکی ۲۰۰۰ تومان . حال مردم برای خانه شان خانه شان گرسنه بدبخت . آمدیم چه کار
 کنیم چه کسار نکنیم آمدیم ما را گذاشتند روی یک اسبی همین هما پیاده یک
 روز یا زده ساعت تمام پیاده روشی کرده ایشان ها با چند نفر . از هر جا عبور
 میکردیم با احتیاط به پاسدار برنخوریم چه نکنیم تا آمدیم نزدیک شیراز .
 دوشب توی راه بودیم فرستادیم یک جوانی رفت ماشینی خرید آورد مرا رساندند
 به ماشین سوار شدم درست از توی شهر شیراز از آباده از شهرضا از اصفهان
 از قم از تهران از قزوین از تبریز آمدم به رضاشیه آن جوان دوست داشت آنجا
 ماشین را گذاشت یک ماشین هم از او گرفت باز اوسط پاسدارها قشونی ها وارد شدیم
 به منطقه کردستان تا آنجائی که دست دولت از آنجا دیگر وارد شدیم به منطقه
 کردهائی که جنگ میکردند رفتیم آنجا آن پسر مرا گفت جدمن هست فرستادیم
 پهلوی آن خان کردها آمدند گفتند خوب کردید اسم تان را نگفتید اسبی باز بما
 تهیه کردند دادند اینها من دیگر راه افتادم بیخودی حتی یک جاشی یک کردی
 گفت که اسبت را بده من سورش را بکشم من نمیدانم چطور شد که یک دفعه مثل اینکه
 چیز شد از اسب پیاده شدم شروع کردم به راه رفتن باز من بعد از ظهر دوباره پایم
 درد گرفت . آمدیم خیلی راه کوه ولی آقا چه کوه هائی چه جاهای با صفا

چه آبهای . اگر خیال کنید در این منطقه کردستان شما بروید نگاه کنید چشم تان بگذارید روی هم میبینید کردستان ۲۰۰۰ سال پیش است نه راه اینکه میگویند ما میخواهیم استقلال میخواهیم راست حق دارند این شاه بی انصاف با این همه آنوقت یک دینار در اینجا خرج نکرده است همیشه برای تظار در شهرهای یک چیز ابداً " مثل خاک قشقای مثل آمدیم از بیراهه آمدیم به ترکیه رفتیم اداره پلیس گفتند شما چی گفتیم از کوه آمدیم پرسیدند همه چیز را من گفتم تلفن کردند چه کار کردند گفتند شما شغل تان چی است گفتم سنا تور بودم گفتم سنا تور بودم گفتند سنا تور شاه گفتم بله خیلی احترام کردند به شاه خیلی احترام داشتند . بله گفتم خمینی هم گفتند اینقدر از ما ایرانی اینجا هست که حساب صد و شصت هزار ایرانی الان در ترکیه هست که نانشر را ما میدهیم . ما را بردند یک جای دیگر به اصطلاح مرکز شان یک دهی که این کت را این آنجا خریدم بنده همیشه یک شلواری با هم بود یک پیراهن یک کت . این کت و شلواری را آنجا خریدم با یک کفشی مثل این هم بود در آن ده خریدم . آن رئیس پلیس آنجا .. این س - این چه موقع است حالا این مثلاً " ؟.....

ج - این دو ماه باش ماه پیش دیگر بعد از بله هفت ماه پیش ..

س - قبل از تابستان به اصطلاح توی تابستان است ؟

ج - دیگر چون است من وقتی آمدم اینجا چون بود می بود . بله .

س - زیاد سرد و سرما نبود آن موقع توی کردستان ؟

ج - برای من نه ولی پیش از منی ها توی برف . من وقتی می آمدم در یک قسمت از کوه از توی برف عبور میکردم بله . آمد گفت آقا خواهش میکنیم شخص شما اینجا با زفراری آمد یک مهندس بازنش آمد ، یک آسوری با زن و بچه و عروسش آمد یک سرتیپی با یک دختری خواهرزاده اش نمیدانم چی که او آمد که با هم شدیم . گفتند ما از شما خواهش میکنیم هرچی میخواهید بخورید همینجا بخورید به رستوران اینها کمتر بروید چون اینجا خمینی خواه زیاد است اگر شما را بکشند برای ما ترکها خیلی بد است . بیچاره ها منتهای محبت

س - مثل اینکه میگفتند آریانا قشون دار مدنی قشون دارد ؟

ج - آقا قشونشان کجا است همش حرف است . قشون گوراست . نخیرنشسته اند در اسلامبول آنجا ها مشغول مشروب خوردن هستند بلبه بلبه .

س - در شهر ترکیه اینها ؟...

ج - بلبه و همان خان کرد . ظاهر خان پسرش گفت که اینجا یک ۳۰ - ۴۰ تا نظامی فرستادند دو هفته پیش رفتم به آن ده شان ده را با خمپاره تکه تکه کرده بودند من یک آفتابه خواستم سه جایش سوراخ بود از بس گلوله خورده بود . گفت یک ۲۰ - ۳۰ تا نظامی فرستادند آن قله اول درست سرحد ترکیه .

س - کی های یعنی خمینی فرستاده بانه ؟

ج - نه نه

س - همین مال ؟

ج - مال آریانا . گفت همچین که اینجا صدای توپ و خمپاره بلند شد آنها از آنجا در رفتند رفتند داخل خاک ترکیه بلبه نخیر . برای اینکه پول بگیرند هستند . ولی نه در یک منطقه ای جنگی درست یک جایی هستند که سرحد ترکیه است که دولت ایران آنجا خواهد تیر بیاندازد نمیاندازد در این بیاندازد مثل اینجا تا بنده نزدیکتر میروم آن طرف توی خاک ترکیه . ما از آنجا چه کار کنیم چه نکنیم وضعیت ما آن خراب است . همان او که آمد گفت آقا اینجا وضع تلفن اینها ندارد شما یک تلگرافی کنید . ما دادیم آن سرتیب گفت من خواهی دارم در آمریکا است به او یک تلگرافی کرد که آقا من اینجا هستم فلان فلان قشقای هم اینجا است اگر میتواند به بختیار با بهر کس که میتواند در فلانجا خبر بدهید آن بیچاره خانم از آنجا خبر داده بود بختیار فهمیده بود اقدام کرد ما رفتیم اسلامبول یک چند روز هم اسلامبول بودیم بعد دولت فرانسه اجازه داد رفتیم خاک فرانسه یک سه هفته هم چهار هفته هم آنجا بودم بعدم آمدم آمریکا . ما چهل روز بعد از من همان راهی که من آمده بودم این زبان بسته چهار مرتبه رفته بود و برگشته بود همانجا هم زمین خورد که این استخوان فقرات همانجا شکست که الان میگویند کج است میگویند باید جراحی بشود . اینها راهمه را پیاده میرفته بازده ساعت

دوزاده ساعت درروز پنج فرسخ - شش فرسخ - هفت فرسخ پیاده روی میکرد .
 بسله آمدیم حالا هم اینجا هستیم .

س - آنوقت این اخباردقیقی داریدکه خسروخان چی شدند چی جوری گرفتندشان ؟
 ج - فقط میدانم خسرورفته شیراز . .هان قرارهم این بودکه خسروبیماندنا من
 ازاینجا یعنی بماند که بماند تا منم ازاینجا خبربدهم که چه کاربکنید .
 گویا چهارروزبعدازمن سوارشده حالا چه خیال داشته خدا میداند و خودش رفته
 شیراز آنجا هم رفته حمام آمدندگرفتنش . چرا رفته؟ نمیدانم نمیدانم .
 حقیقتا "به قیسد قول شرفنه من هیچیک ازفامیل ماسردرنمیآورد که چرا .
 س- نحوه اعدام نمیدونیدچه جوراعدامشان کردند ؟

ج - چراتیربارانش کردند .

س- پس دارنبوده اینکه ؟

ج - نه نه نخیر تیربارانش کردند . بسله اینست داستان . بمن خیلی ها
 میگویند توچطورشده آمده لاس وگاس ؟ میگویم آقا اولاً " من قبلاً " آمده ام
 لاس وگاس علت هم این بودکه دردوره شاه ازبس فشارداشتم شبها نمیتوانستم
 بخوابم . یک شب هم هر یعنی شب نبود عصری درسانتا باربارا ساعت نه بود
 راه میرفتم سه نفر بهم حمله کردلختم کنند من آنها را زدم ولی دیدم آسایشی
 نیست آمدم لاس وگاس که شبها که نمیتوانم بخوابم بروم توی این هتل ها
 اینها دیدید آن شب هم با بودیم هی راه میروم سه ساعت چهار ساعت تماشا کنم
 مشغول بشوم راه بروم بعدهم چیزشد بیایم اینجا بیافتم بخوابم بعدهم من
 اینجا را قبل از انقلاب